

فصل دوم:

روند جدایی

□ نخستین انشعاب سازمان پس از انقلاب

در پی سخنرانی امام خمینی در ۴ تیرماه ۵۹ درباره التقاط و نفاق سازمان مجاهدین خلق و فضای سیاسی و تبلیغاتی سنگینی که در مورد سازمان ایجاد شد و جریان‌ها و اشخاص مختلف به اعلام موضع در این مورد پرداختند، سه تن از اعضای قدیمی سازمان - رضا رئیسی، حمید نوحی، حسین رفیعی طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۱ تیرماه که اولین بار در روزنامه کیهان مورخ ۱۶ تیر منتشر شد، اعلام کردند که روابط خود را با سازمان از نهم تیرماه قطع کرده‌اند.^۱

تیترو روزنامه کیهان، تحریک کننده بود و سران سازمان را برآشفته: «سه تن از بنیانگذاران و اعضای اولیه با سازمان مجاهدین خلق قطع رابطه کردند».^۲ در جواب، سازمان نامه‌ای به کیهان ارسال کرد و ضمن تکذیب تیترو مزبور، «عضویت» این سه تن را نیز منکر شد.^۳ در توضیح روزنامه کیهان که در آن زمان تحت سرپرستی دکتر ابراهیم یزدی بود، تأکید شد که نامبردگان از اعضای قدیمی سازمان بوده‌اند و

۱. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: ص ۱۲۵؛ این اطلاعیه، در روزنامه کیهان مورخ ۵۹/۴/۱۶: ص ۱۵ منتشر شده است.

۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۴/۱۶: صص ۱ و ۱۵. همان، ۵۹/۴/۱۷: ص ۱.

۳. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: صص ۲۰۶ - ۲۰۸. تاریخ نامه سازمان ۵۹/۴/۱۶ است ولی در متن آن به روزنامه شماره ۵۹/۴/۱۷ نیز استناد شده است.

رضا رئیسی (رئیس طوسی) پس از گذراندن دوره آموزش‌های نظامی و سازماندهی مخفی در مصر «تجارب و آموزش‌های کسب شده را به برادران داخل - و از جمله برادر شهید حنیف‌نژاد - منتقل نموده و به آموزش سازماندهی مخفی به کادرهای اولیه سازمان پرداخت.» طبق توضیح کیهان، اولین جزوات آموزشی سازماندهی و نظامی سازمان توسط وی و گروه مرتبط با او تهیه و به ایران منتقل شده بود. همچنین، در انجمن‌های دانشجویی مسلمان اروپا و آمریکا - که در زمینه فعالیت تبلیغی برای سازمان و جذب نیرو برای آن اقدامات فراوانی قبل و بعد از انقلاب انجام دادند - نامبردگان عضو هیئت مؤسس بودند و نیز آنان پاسخ بیانیه اعلام مواضع در تغییر ایدئولوژی سال ۱۳۵۴ را در خارج کشور منتشر ساختند.

بعدها - در زمستان ۵۹ - این سه تن، که اولین جمعی بودند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی سازمان را ترک می‌کردند، در پاسخ به ادعاها و اتهامات وارد شده به آنان از سوی سازمان مجاهدین خلق، کتابی را با عنوان روند جدایی منتشر نمودند. این کتاب مجموعه مکاتبات، سوابق، و فعل و انفعالات مربوط به این انشعاب را - مستنداً - دربرداشت.

مطالب تکان‌دهنده‌ای در این کتاب مطرح شده که گره‌های مهمی را درباره‌ی دوران ۲۸ ماهه فعالیت علنی سازمان می‌گشاید. دورانی که سازمان مزبور مدعی است، در طول آن، بی‌آنکه اندیشه براندازی یا جنگ داخلی داشته باشد، توسط مخالفان خود و طرفداران نظام مورد هجوم قرار گرفته و سرانجام، چاره و گریزی جز دست یازیدن به حرکت مسلحانه و ورود به «فاز نظامی» نداشته است! کتاب مزبور از آن جهت اهمیت دارد که در زمان تألیف و انتشار آن، سازمان مجاهدین خلق «فاز سیاسی» خود را می‌گذرانده و نزاع مسلحانه علنی با نظام نداشته است. تاریخ امضای ختم تألیف روند جدایی، دی ماه ۱۳۵۹ می‌باشد.^۱

اولین موارد برخورد این جمع با سازمان و مرکزیت آن، بدین قرار بود:^۲

○ اعتراض به مسئله سعادت

پس از افشای ماجرای سعادت و انتشار خبر دستگیری وی، به جرم جاسوسی برای شوروی،

۱. همان: صص ۱۶۲ - ۱۶۳.

۲. همان: اقتباس از صص ۲۸ - ۳۸؛ موارد نقل قول مستقیم مشخص شده و نشانی دارد.

مسئولان نزدیک به کادر مرکزی به نشستی دعوت شدند. در این نشست، پس از ارائه گزارشی در مورد دستگیری وی، از مسئولان خواسته شد که در جهت خنثی کردن تبلیغات مربوط به این ماجرا، راهکارهایی ارائه دهند. از آنجا که گزارش ارائه شده، صرفاً به مسئله بازداشت سعادت‌ی پرداخته بود، پرسش‌هایی که توسط یکی از آن سه تن در این باره مطرح شد، به وقتی دیگر موکول شد تا آنها را با مسئول خویش در میان بگذارد. دو سؤال عمده‌ای که این فرد با مسئول خود عنوان کرد، چنین است:

۱- تحلیل سازمان در سپردن چنین مأموریتی به سعادت‌ی چیست؟

۲- آیا سازمان، اکنون (پس از دستگیری سعادت‌ی و لو رفتن قضیه) به این نتیجه رسیده است که چنین تماسی - اصولاً - اشتباه بوده؟^۱

برخورد مسئول، برای خواندگانی که تاکنون روند روابط تشکیلاتی را در سازمان مجاهدین خلق در این کتاب پی گرفته‌اند، قابل پیش‌بینی است!

اشتباه بوده؟! تو می‌دانی چه می‌گویی؟! ... نکنند دچار خودبزرگ‌بینی شده‌ای... [و] خودخواهی‌های پنهانی‌ات بروز کرده!

و پس از یک ساعت بحث و موعظه تشکیلاتی، بالاخره نتیجه می‌گیرد که «تو باید به تصحیح خصلت‌هایت بپردازی!»

گفتم: بسیار خوب؛ ممکن است من دارای تمام خصلت‌هایی که گفتی باشم... اما سؤالات من چه ارتباطی به این خصلت‌های پنهانی دارد؟! ضمناً گفتم: من این روش‌ها را به خوبی می‌شناسم؛ تو درست همان روش‌های منحرفین چپ‌نما را به کار می‌بری. بعد چند نمونه از چنین روشی را که برای کوییدن ما، در خارج از کشور، پس از انحراف مرکزیت در سال ۱۳۵۴ به کار گرفته شده بود، ذکر کرده و با روش او مقایسه کردم.^۲

○ اعتراض به پیشنهاد نامزدی ریاست جمهوری آیه‌الله طالقانی

همان‌طور که پیشتر نوشته شد، مسعود رجوی در مراسم بزرگداشت چهارم خرداد در ترمینال خزانة (۵۸/۳/۴) به آیه‌الله طالقانی پیشنهاد نمود که برای انتخابات ریاست جمهوری نامزد شود. یک هفته پس از آن، مسئول تشکیلاتی سه عضو مزبور، «برای تشریح علل این موضوع»، آنها را فرا خواند و «پس از

۱. همان: ص ۲۸؛ با اندکی تصرف.

۲. همان: صص ۲۸ - ۲۹.

یک ساعت صحبت»، از ایشان نظرخواهی کرد:

در عین حالی که نظرم را دادیم، از این جهت که این گونه نظرخواهی جز شکل‌گرایی چیز دیگری نبوده [و] «نوشداروی پس از مرگ سهراب» است، به این نوع نظرخواهی پس از انجام عمل، که حاکی از یک نوع بوروکراسی خشک و بی‌روح و فقط برای توجیه اعمال انجام شده است، اعتراض کردیم. گوشزد نمودیم که نامزد کردن آیه‌الله طالقانی، بدون اطلاع ایشان، اصولاً کاری نادرست است؛ و علی‌رغم کوشش سازمان برای جلوگیری از پخش مصاحبه تلویزیونی آیه‌الله طالقانی در این خصوص، دیدیم که تأثیر منفی خود را در جامعه به جا گذاشت.^۱

در همین دوره، ابتدا دو تن از این جمع و پس از چندی یک نفر دیگر، برای اداره فعالیت‌های خارج از کشور، به اروپا عزیمت کردند. پیش از سفر، در ملاقات‌های جداگانه، هر یک از این سه نفر با عباس داوری - عضو مرکزیت - مسائل خود را در میان گذاشتند. انتقادات عمده، حول چهار محور بوده است:

۱- وجود بوروکراسی (اداری بازی) شدید؛

۲- فقدان دموکراسی (روابط شورایی) در درون تشکیلات، به رغم پذیرش اصل «مرکزیت دموکراتیک»؛

۳- عدم بررسی عمیق جریان انحرافی سال ۱۳۵۴ و درس نگرفتن از آن؛

۴- فقدان یک پیوند استراتژیک در شیوه‌ها (تاکتیک‌ها) و مشی سیاسی سازمان.^۲

عباس داوری از موضع استمالت و دلجویی برخورد کرد و - به نوعی - از ایشان عذرخواهی نمود. این

برخورد، امیدواری به بهبود وضعیت سازمان را در پی آورد:

برخورد عباس این دلگرمی را به ما داد که گرچه انحرافات و ناهنجاری‌هایی وجود دارد، اما

جزئی و استثنایی است؛ و قبل از آنکه ناشی از سیستم و رهبری باشد، ناشی از ضعف‌های فردی

برخی از کادرها و اعضاست.^۳

○ توضیح خواستن در مورد کاندیداتوری رجوی

در ۲۰ دی ماه ۱۳۵۸، از طریق رابط تلفنی، اطلاع داده شد که مسعود رجوی برای احراز مقام ریاست

جمهوری نامزد شده است و از مسئولان خارج از کشور خواسته شده که برای این منظور دست به تبلیغ

۱. همان: صص ۳۷ - ۳۸.

۲. همان: ص ۳۹.

۳. همان: ص ۴۰.

بزنند. از آنجا که سازمان در رفراندوم قانون اساسی شرکت نکرده بود، جمع مذکور - در خصوص ماهیت این حرکت، توضیح خواستند؛ ولی جواب و تحلیل قانع کننده دریافت نشد. به رغم مبهم بودن و حتی غلط دانستن چنین حرکتی، از آنجا که این جمع به «حفظ مرکزیت دموکراتیک» مقید بود، «برای اینکه خدشه‌ای به این اصل سازمانی وارد نشود»، نه تنها از انجام وظایف محوله تشکیلاتی کوتاهی نکردند که حتی «سنگ تمام» گذاشتند؛^۱ که نمونه‌ای از اقدامات تبلیغی آنها از این قرار بود: برگزاری جلسات متعدد سخنرانی در شهرهای بزرگ انگلیس، چاپ و پخش هزاران آفیش انتخاباتی، و تدارک متناسب شرکت ایرانیان مقیم انگلیس در رأی‌گیری اولین انتخابات ریاست جمهوری.^۲

جمع مزبور، که زندگی اجتماعی و سیاسی خود را در خدمت سازمان گذاشته بودند و در کوران توطئه‌های «باند مرکزیت» در سال ۵۴ - به تنهایی - در صحنه دفاع از سازمان این چنین از آن تجلیل کرده بودند که «... با خدا و خلق خویش پیمان بستیم که... دیگر برای خود موجودیت و هویتی مستقل از سازمان شناسیم و با تمام وجود، خود را جزئی از سازمان و سازمان را کلی شامل خود بدانیم»،^۳ تصوّر نمی‌نمودند که پس از آن همه تلاش، ناگهان با «دفع» و «حذف» مواجه گردند:

بزودی نامه‌ای دریافت کردیم که به حیرت مان افکند. بدون اینکه خود متوجه باشیم، علی‌رغم رعایت کامل موازین سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان، معلوم شد گناه بزرگی مرتکب شده بوده‌ایم؛ و آن این بوده که پیش از این، گاهی انتقاد و گاهی نیز جرئت سؤال کردن داشته‌ایم و - مشخصاً - در مورد نامزدی مسعود، که به نظر سازمان نقطه اوج ترمرد ماست، خواهان توضیح و تشریح و تحلیل مسئله شده‌ایم.... این نامه نشان می‌داد که عذرخواهی عضو مرکزیت (عبّاس)، در آخرین دیدارها، جز یک تاکتیک سیاسی نبوده و مشی کادر مرکزی سازمان، اطاعت کورکورانه خواستن از افراد است.^۴

بدین سان پروسه حذف این عناصر، که گمان می‌کردند به سازمانی وابستگی دارند که کرامت انسان را ار می‌نهد، پس از طی شدن سلسله حوادث و روابطی مشابه یکدیگر، به اوج رسید و اینان - خود - با

۱. همان: صص ۴۴ - ۴۵.

۲. همان: همان صفحات؛ تفصیل اقدامات در صفحات مزبور درج شده است.

۳. همان: صص ۱۶۸ به بعد. این متن در سال ۱۳۵۴ به صورت جزوه‌ای مجزا در اروپا انتشار پیدا کرد و در انتهای متن مدافعات نیز درج شد.

۴. همان: ص ۴۶.

انتشار بیانیه‌ای، اعلان جدایی کردند.

○ یک سازمان استالینیست: تجربه‌ای یکساله

مؤلفان روند جدایی، در جمع‌بندی انتهای کتاب خویش، ارکان و اصول رسوب کرده و جافتاده دیکتاتوری تشکیلاتی، مکانیسم اعمال اتوریته فردی و ترفندهای ارتقای بت‌گونه «رهبر سازمان» را، به اختصار به تصویر کشیده و طرح و نقد کرده‌اند. در ادامه، امتهات این بخش از کتاب مرور می‌گردد:^۱

«شیوه‌های غیراسلامی، با ظاهر و لعابی مترقی و «دموکراتیک» اما با محتوا و مضمونی ارتجاعی و راست، در «سازمان» حاکمیت یافته، تمامی روابط درون سازمانی را تحت سیطره خود قرار داده است. اصالت دادن به رده تشکیلاتی، به مثابه معیار و ملاک نهایی است. این پدیده انحرافی، که عمدتاً ناشی از برداشت‌های نادرست مکتبی و خودمحموربینی چند عضو (حتی یک فرد) رهبری است و به مطلق کردن مرکزیت و بالاخره مطلق کردن فرد رهبر می‌انجامد، دموکراسی انقلابی را محو کرده، آثار بیمارگونه خود را - تا پایین‌ترین رده‌ها - به جا گذاشته؛ و متقابلاً در بازگشت از پایه به رأس هرم تشکیلاتی، انحرافات را تشدید نموده، پدیده‌ای را به وجود آورده که طی آن - به تدریج - تشکیلات انقلابی و «سازمان» به جای «خدا» می‌نشیند.

در این نظام، سلسله مراتب تشکیلاتی تنها معیار حق و باطل تلقی شده و صعود به قله آن طبعاً تنها وسیله رشد و «تکامل» محسوب و تلقین شده، «خانه خدا و مردم» تبدیل به «خانه بت‌ها» می‌شود. از این روست که با سایر نظام‌های ارتجاعی و الحادی هم پیوند می‌شود. نظام‌هایی که مرام و مکتبی (ایده‌آل اجتماعی) در کارشان نیست و جایگاه هر فرد در هرم قدرت، خود به تنهایی، دلیل حقانیت و صلاحیت اوست و در نتیجه هر کس در جست و جوی مقام بالاتری در تشکیلات است: سازگاری با قدرت برای شرکت در آن!

طبعاً در چنین پدیده‌ای، شیوه استکباری (فاشیستی) و سرکوب‌گرانه «اول به من اعتماد کن»، «خود را مطلقاً در اختیار من قرار بده»، «پیچ و مهره‌های مغزت را در اختیار من قرار بده تا مسائل حل شود»،^۲ از

۱. این قسمت از بحث، با تلخیص و ویرایشی مختصر نقل شده که نشانی آن در انتها آمده است.

۲. پیشتر، در کتاب مورد بحث، در شرح آنچه میان این سه نفر با مرکزیت سازمان گذشته است، می‌خوانیم که محمد حیاتی - از مسئولان رده بالای سازمان - پس از اینکه، به لحاظ منطقی، در برابر انتقادات و پاسخ‌های

بالاترین تا پایین‌ترین رده‌های تشکیلاتی، اعمال می‌شود. با این تلقی نادرست و انحرافی، رده تشکیلاتی، نه به عنوان معیار و ضابطه‌ای برای تقسیم مسئولیت‌ها و وظایف بلکه عملاً به عنوان ملاک و معیار ارزش‌ها، به کار بسته می‌شود. در این نظام‌ها، هر مسئول برای فردِ پایین‌تر از خود - در هرم تشکیلاتی - محور و مقتدا شده، «انضباط تشکیلاتی» مضمونی انحرافی و افراطی پیدا کرده، تبدیل به معیار ارزش‌ها می‌شود و در نتیجه از انسان آزاد و سربلند و پویا، به تدریج، موجودی مطیع و متحجر می‌سازد - بدون هیچ‌گونه استقلال و ابتکار فکری و عملی.

در این نظام، امر «هدایت» (امامت) که عبارت است از نشان دادن راه، ارشاد، ابلاغ و خلاصه پیشاهنگی و رهبری عالی (رهبری و پیشوایی در مهم‌ترین امور جامعه) تبدیل به ساختن و پرداختن و دخالت در جزئی‌ترین امور انسان‌ها شده، برخورد با شیء جای برخورد با انسان را می‌گیرد و در نتیجه، «کار خلاق با انسان» تبدیل به «کار روی انسان» می‌شود و حزب و سازمان که ارگان عالی رهبری کننده، و هماهنگ کننده حرکت اجتماعی انسان‌هایی است که به لحاظ اجتماعی و مرامی همسرخ‌اند و وظیفه سازماندهی سیاسی - نظامی این حرکت را به عهده دارند، به صورت تنظیم کننده کوچک‌ترین جزئی‌ترین حرکات آنها و کنترل کننده زوایای فکر و قصد و نیت افراد، و دخول کننده در خصوصی‌ترین امور آنها (نظیر ازدواج - آن هم به مسخره‌ترین و ناپخته‌ترین صورتش) درمی‌آید؛ و خلاصه حزب و سازمان تبدیل به محکمه تفتیش عقایدی می‌شود که قضات آن مسئولین بالاتر حزبی هستند که به خود حق می‌دهند، بر مبنای تصورات و برداشت‌های واهی و کاملاً تخیلی از افراد، که بعضاً ناشی از «لوچی» و

حسین رفیعی کم می‌آورد، برآشفته می‌گوید: «تو اول باید به من اعتماد کنی، ذهنت را در اختیار من بگذاری، پیچ و مهره‌های مغزت را به من واگذاری تا بعضی را سفت کنم [و] بعضی را عوض کنم [و] بعضی را رشد دهم. تا رابطه مسئول و زیرمسئول با من برقرار نکنی و هرچه را می‌گویم قبول نکنی، مسائل فی‌مابین حل نمی‌شود... تا خودت را کاملاً تسلیم من نکنی، نمی‌توانی حرف‌های من را بفهمی!» (همان: ص ۷۳). سال‌ها بعد پرویز یعقوبی، عضو قدیمی سازمان، «مسئله‌دار» می‌شود و همین محمد حیاتی به او می‌گوید: «عنصر پایین حق انتقاد به عنصر بالا را ندارد بلکه باید سؤال کند... عنصر پایین حق تحلیل ندارد.» یعقوبی می‌گوید: «اصولاً برای من سؤال بود که مرکزیت در مقابل چه مرجعی مسئول است؛ تا اینکه قرار شد جابرزاده پاسخگوی سؤالات من باشد... جابرزاده نیز - نظیر محمد حیاتی - بدون اینکه وارد اصل انتقادات و سؤالات من بشود، بعد از مقدمه‌ای طولانی عنوان کرد: من دکتر هستم (عنصر مطلقاً ذی‌صلاح مرکزیت) و تو هم مریض هستی (منتقد) و مسئله‌دار. وظیفه مریض این است که به نسخه‌ها و دوا و درمان که دکتر می‌گوید، هم اعتقاد داشته باشد و هم عمل کند؛ سعی کند که نظر او را پیاده و اجرا کند.» (یعقوبی، جمع‌بندی دو ساله... صص ۴ و ۶)

ناپختگی خود آنهاست، در مورد افراد پیشداوری کرده، تحلیل ارائه نموده، و بالاخره به پرونده‌سازی و صدور حکم غیابی مبادرت نمایند.

خودبزرگ‌بینی، جاه‌طلبی، غرور بیجا نسبت به رده‌های پایین‌تر (و در ابعاد مضاعف نسبت به عناصر خارج از تشکیلات) و خودکم‌بینی و احساس حقارت و فلج فکری نسبت به رده‌های بالاتر، از عوارض اخلاقی - روانی این «بیماری» است که گاه به صورت تنش‌ها و هیجانات شدید و گاه به صورت انفعال، سرخوردگی و تسلیم بروز می‌کند.

در چنین سیستمی، تحقیر روحی و شخصیت‌کُشی، اولین مراحل مختلف تربیت و آموزش کادرهاست. نتیجه این سیستم، چیزی جز قالب‌سازی و تقلید کورکورانه از قالب‌ها و اسطوره‌ها و خودسانسوری نیست.

در چنین تشکیلاتی، طبعاً جایی برای آنها که دارای استقلال روحی و فکری‌اند، نیست و اینان همچون سنگی بر سر راه جاه‌طلبی‌ها و قدرت‌نمایی‌های بچه‌گانه محسوب می‌شوند. اینجاست که به بهانه‌های دروغین و ساختگی، و به عنوان اینکه «در برابر توده‌های سازمانی سنگ انداخته‌اند»، برای آنها پرونده‌سازی شده، خواه ناخواه باید روزی به عنوان «لیبرال»، «انحلال طلب»، «طالب سهم و میراث»، و صدالبته «خودمحوربین»، دفع و «تصفیه» شوند.

یک جمع‌بندی از رفتار و شیوه‌های برخورد رهبری فعلی [سازمان] با اعضا و هواداران در داخل تشکیلات و به طور کلی با «انسان‌ها» در خارج از تشکیلات، از درون زندان تا کنون - یعنی پس از اعدام‌های اولیه بنیانگذاران سازمان و حاکمیت تدریجی رجوی، نشان می‌دهد که در عمق این شیوه‌ها چیزی جز نظریه «اصالت ابزاری» و آن هم در مبتذل‌ترین تفسیرش حاکم نیست.

انعکاس این نظریه در ذهن رهبری [سازمان]، برداشتی از «انسان» به دست داده که بر حسب آن، انسان نه یک موجود ملکوتی با روح خدایی بلکه موجودی خبیث و شیطانی، «حیوان اجتماعی» با گرایش‌های صرفاً مادی و منفعت‌طلبانه است که برای «رشد و آموزش» او هم که شده، باید مطیع و مُنقاد و سرکوبش نمود یا حداکثر فرییش داد تا «راه بیاید» و دست از «لگدپرانی» بردارد. خلاصه، انسان فیلی است که باید مرتباً پتکی بالای سرش باشد تا راه برود؛ و الا نمی‌رود! در چنین وضعی، تکلیف فردی (رهبر) که خود باید پتک بزند چیست؟! جواب این پرسش را در مطلق کردن، عاری از خطا پنداشتن و در نتیجه «رهبری» را به مقام «معصوم» ارتقا دادن باید جست. گرچه در ادبیات سازمان از اختیار و شأن

انسان و آزادی وی، صحبت فراوان شده؛ اما جدایی فاحشی است میان این بیانات و مشی رهبری در عمل؛ گویی این حرف‌ها جز برای آرایش و زیور نیست.

این را همه می‌دانیم که «اسماعیلیه» نیز در ابتدا گروهی انقلابی با آرمان‌های عدالتخواهانه بوده‌اند و حتی «مافیا» نیز - در نخست - سازمانی آزادی‌بخش می‌نموده است؛ اما فرق بسیار است میان خواندن تاریخ و درک کردن و لمس کردن مکانیسم و روند تدریجی این استحاله در تجربه مستقیم. از طرف دیگر، برای کسانی که خود در معرض این تغییر و استحاله تدریجی قرار گرفته‌اند و خود بازیگر صحنه‌اند، بسیار مشکل است که در مقام تماشاگر - از خارج صحنه - به آن بنگرند. این استشعار، به تولد نوینی شباهت دارد - با درد و رنج شدید.^۱

به جرئت می‌توانیم بگوییم [که] این گونه حاکمیت و سلطه بی‌چون و چرای مسئول بر زیردستان، در هیچ یک از سازمان‌های انقلابی سابقه ندارد؛ بالعکس این‌گونه روابط را، بیش از هر جای دیگر، در سازمان‌های فاشیستی «نازی»‌ها، اسماعیلیه و تشکیلات مافیایی و نظایر آن می‌توان مشاهده و تبیین و توجیه نمود.^۲

۱. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: صص ۱۵۸ - ۱۶۴.

۲. همان: ص ۱۵۱.